

هوشنگ ماهرویان در گفتگو با جماران: نه حزب توده نسخه ای برای گذار به مدرنیته داشت و نه دکتر مصدق. / میدان را مجلس خواندن، حرکتی پوپولیستی بود.

سیدعمادالدین محمودی: کودتای ۲۸ مرداد، روایت گر بغض فروخورده ملتی است که ریشه شکست هایش را در پیروزی هایش باید جست. با عبور شصت سال از این فاجعه؛ اسطوره مصدق همچنان زنده است، هر چند شخصیت های بزرگ، اشتباهات بزرگ دارند. نگاه به گذشته نام مصدق را در ردیف ملی کردن صنعت نفت، قیام ملی ۳۰ تیر و تشکیل جبهه ملی قرار می دهد. آنچه که می توان در یک کلام تلاش برای آزادی و استقلال ملی خلاصه کرد. چرا که او می دانست که وزن اشخاص در جامعه بسته به شدادی است که در راه مردم طلب می کنند.

امروز اما، نکته حائز اهمیت نگاه به چرایی و علت کودتا، در بستر زمینه و زمانه ماست. نگاهی که حامل و شامل سولات متعدد، از نظرگاه های گوناگون است. چرا که مسلماً مهم ترین مسأله ارائه تصویری منطبق با واقعیت از چهره مصدق است. آنچه در ادامه می آید متن گفت و گویی در باب تحلیل ماهیت و تبعات کودتا، با هوشنگ ماهرویان است.

هوشنگ ماهرویان؛ جامعه شناس سرشناس و از چهره های روشنفکری معاصر ما و مولف کتاب های “مدرنیته و بحران ما” و “تبار شناسی استبداد ایرانی” است. متن گفتگوی جماران با وی را در ادامه می خوانید:

جماران: واقعه 28 مرداد 32 یک رخداد زنده و سرنوشت ساز در تاریخ این کشور است. به تعبیری می توان به عنوان نقطه "شکست" تاریخ ایران نام برد. 28 مرداد نقطه کانونی است که تاریخ را به قبل و بعد از خود تقسیم می کند. با توجه به رویکردهای کلی نگرانه به تاریخ که سهم افراد در آن را ناچیز و روح دوران را در جریان می بینند آیا 28 مرداد سرنوشت محتوم تاریخ ایران بود یا یک اتفاق حادث؟ آیا با فعالیت سیاسی و در دنیای سیاست می توانستیم جلوی وقوع این حادثه را بگیریم؟

“ اگر ای شاه همه روسپیان پاره کنی

دفتر شعر مرا؛

تا ندمد صبح سپید

یا بسوزانیم اندر شب تار؛

باز خاکستری خنده زند در ره باد

که بر این شاه فرومایه دون نفرت باد”

بله، در دنیای سیاست می شود و می توانستیم. اگر با درایت بیشتری عمل می کردیم، می توانستیم جلوی کودتای ۲۸ مرداد را بگیریم. با پیروزی ای که در دادگاه لاهه بدست آورده بودیم، با تکیه بر مذاکرات سیاسی توانایی داشتیم تا جلوی کودتا را بگیریم و ایران را به فاجعه نکشانیم. رادیکالیسم و افراط به دکتر مصدق تحمیل شد؛ چرا که فضا، فضای اعتدال و تعامل با جهان نبود. فضا را شعار های ضد امپریالیستی و ضد غربی پر کرده بود. مصدق یک اصلاح طلب بود که می خواست قانون اساسی مشروطه حاکم شود. او می خواست شاه سلطنت کند، و نه حکومت. مجلس را منحل کرد و در بهارستان گفت اینجا جای رای ملت است. در صورتی که خود می دانست که آنجا، جای رای ملت نبود. او با چنین حرکتی اصلاح طلبی خود را زیر سوال برد. کم کم اطرافیان هم کم شدند. حسین مکی،

مظفر بقایی و کاشانی او را ترک کردند. حزب توده که همچنین سازمان افسری خود را داشت، آماده بود تا دکتر مصدق را در نقش کرنسکی بنشانند و خود جانشین او شود. پس آمریکا و انگلیس که خواستار نرسیدن دریای سیبری به آبهای گرم خلیج فارس بودند، به وحدت رسیدند و آن شد که دیدیم. می شد با درایت بیشتری جلوی کودتا را گرفت. اگر از بهتان های چپ در هراس نبودیم و افراطی گری نمی کردیم؛ که کردیم و آن نمی شد که دیدیم.

جماران: ایالات متحده آمریکا تا قبل از واقعه 28 مرداد چهره موجهی در افکار عمومی ملت و دولت مردان ایرانی داشته است. آمریکا برای ایرانیان و شخص دکتر مصدق نماد چهره دیگری از غرب بود؛ چهره ای متفاوت با بریتانیا. آمریکا کشور آزاد و آزادی پروری شناخته می شد. اما مرداد 32 آمریکا را به نماد مدرنیته ای تبدیل کرد که مانع از ورود دیگران به جهان آزاد می شود. امپریالیسم صورت مجسم خود را در آمریکا پیدا کرد و ادبیات غربزدگی متولد شد. با این شرایط و در این گذر چقدر نقد مدرنیته اروپامحور را موجه می بینید؟ آیا ادبیات پست مدرن مدخل موجه و مشروع خود را در نقد غرب پیدا نکرده اند؟

پست مدرنیسم نقد مداخلات غرب در شرق نیست. پست مدرنیسم از دکارت آغاز می کند، و بعد به دوران روشنگری در قرن هیجدهم حمله می کند. پست مدرنیسم خرد دکارتی را خرد تسلط می نامد و عملاً با واپس ماندگی ها خود را همراه می کند. پس در نوع خود شعار غرب زدگی هم می شود و با سنن عقب مانده شرق همگام می گردد.

غم کودتا روشنفکری ایران را در خود گرفت. اخوان سرود:

“ منم من، سنگ تپیا خورده رنجور

منم، دشنام پست آفرینش، نغمه ناجور

نه از روم، نه از زنگم. همان بی رنگ بی رنگم ”

یا

“ بیا رهتوشه برداریم؛

قدم در راه بی برگشت بگذاریم

ببینیم آسمان هر کجا آیا همین رنگ است؟! ”

مصدق نه “کرنسکی” شد، نه “سون یات سن” تا لنین یا مائو را به حاکمیت برساند. بلکه کودتا علیه او و اعدام های دهه سی، مقدمه خشونت ها در دهه چهل و پنجاه شد، تا مجاهد و فدایی که زبان سیاست را نمی شناختند، زبان اسلحه را باب کنند؛ و اینها پیامد های کودتای ۲۸ مرداد بود.

ما به شدت نیازمند روشنگری قرن هیجدهم و اسطوره زدایی آن می باشیم. ما نیازمند کارتریزیسم قرن هفدهم، و همچنین رفرماسیون قرن شانزدهم و بالاخره رنسانس قرن پانزدهم هستیم. اینها ربطی به نقد مداخلات آمریکا و انگلیس در ایران ندارد. برای رشد ذهن علمی و توسعه سیاسی و اقتصادی، به این فرهنگ نیازمندیم.

من نمی گویم که میشل فوکو و دریدا را نخوانیم و ترجمه نکنیم. بلکه باید بخوانیم تا باز به ضرورت رفرماسیون قرن شانزدهم و کارتریزیسم قرن هفدهم و درونی کردن آنها پی ببریم. پی ببریم که خواندن هولباخ، دالامبر و ولتر، ضرورت بیشتری از خواندن خردگرا های عقل ستیز دارد. میشل فوکو و ژاک دریدا، ضرورت زمانه ما در ایران نیست.

جماران: سوال مهمی که در این بین مطرح می‌شود این است که چطور بدنه حزب توده چهره دکتر مصدق و ادبیات ملی گرایانه آن را می‌پسندد و در مقابل شعارهای کمونیستی حاضر به فداکاری برای نهضت ملی می‌شود؟ آیا دکتر مصدق به عنوان نماد مشروطه ایرانی نسخه‌ای را برای گذار به مدرنیته مطرح کرده است؟ و آیا با این نسخه نمی‌توان وارد دوران جدید شد؟

حزب توده مصدق را سرپل پیروزی خود می‌دید و می‌دانست. این حزب ادبیات خود را هم داشت، و جوی آفریده بود که افراطی‌گری را به مصدقی‌ها هم تحمیل می‌کرد. نه حزب توده نسخه‌ای برای گذار به مدرنیته داشت و نه دکتر مصدق. مصدق ضد استعمار بود؛ اما نمی‌توان او را مدرن یا سکولار نامید. شاید بتوان علی‌اکبر داور، وزیر دادگستری یا فروغی را چنین نامید؛ اما مصدق را نه. حزب توده از آنجا که طرفدار توتالیتراریسم لنینی بود، اصلاً نمی‌توانست سردمدار مدرنیته و دموکراسی باشد. اما اعدام‌های بعد از ۲۸ مرداد، مشروعیت حکومت را به نقطه صفر رساند. حکومت وابسته به آمریکا خوانده شد و شاه، عروسک آمریکا لقب گرفت. در حقیقت زمینه‌ای ساخته شد که هر چه حکومت می‌کرد در تنور رادیکالیسم دمیده می‌شد و افراطی‌گری بیشتر و بیشتر در اندیشه‌ها نفوذ می‌کرد. دیگر اصلاح‌گری و اعتدال به عنوان فحش سیاسی به کار می‌رفت.

و شعر بود که برای سال بد سروده می‌شد:

“سال بد؛

سال باد؛

سال اشک؛

سال شک؛

سال روزهای دراز و استقامت‌های کم

سالی که غرور گدایی می‌کرد

سال پست؛

سال درد؛

سال اشک پوری؛

سال خون مرتضی؛

سال کبیسه...”

دکتر مصدق بر این باور بود که باید از تضاد آمریکا و انگلیس سود جست. اما افراطی‌گری او آمریکا و انگلیس را به هم نزدیک کرد، و فاجعه ۲۸ مرداد به وقوع پیوست. از اینجا به بعد اعتدال و اصلاح‌گری فحش تلقی شد، و همه از طغیان و شورش و شورشی‌گری گفتند و نوشتند. همه اسلحه و مرگ و شهادت را ستودند و شعر ما، شعر شهادت شد و با فرهنگ عاشورایی ما پیوند یافت. حتی شاه هم اصلاحات خود را انقلاب شاه و ملت نامید. انقلاب ستوده می‌شد و رفرم خواستاری نداشت.

جماران: آنچه که امروز پس از گذر شصت سال از کودتا محل بحث است، نگاه ما به شخصیت و جایگاه دکتر مصدق است. امروز مصدق بناست نماینده چه جریانی باشد؟ امروز مصدق نماد دموکراسی است یا پوپولیسم؟ آیا مصدق نماد بغض فروخورده ملت است یا نماد مبارزه و ایستادگی در برابر استبداد و استعمار؟ اصولاً امروز مصدق در کجای نگاه معرفتی ما می‌ایستد؟

مصدق گه‌گاه حرکات پوپولیستی هم می‌کرد. میدان را مجلس خواندن، حرکتی پوپولیستی بود. اما اکنون بعد از شصت سال؛ دیگر مصدق نماینده چیزی نیست. زمانی استقلال شعار مهمی در دنیای استعماری بود، ولی اکنون اتفاقاً وابستگی‌های تکنولوژیک،

وابستگی های مالی و ارتباطات مختلف فرهنگی باعث پیشرفت است؛ نه تک ماندگی و دور خود حصار کشیدن. عضو W.T.O شدن و در تقسیم کار جهانی شرکت کردن و جهانی شدن مهم است. دیگر جایی برای شعار ملی کردن و استقلال و غیره نیست. اگر بخواهی در تقسیم کار جهانی شرکت کنی باید به فکر دعوت سرمایه های جهانی باشی. اگر تکنولوژی مدرن می خواهی، باید تکنولوژی بخری و حق لیسانس به شرکت صاحب تکنولوژی بپرداز و متعهد به تعهدات خود باشی. و این با شعار های مرگ بر فلان همخوانی ندارد. تعامل در ضمن چانه زنی صورت می گیرد. دیگر آمریکا و انگلیس را هم نمی توان مستقل نامید.

واژه های استعمار و استعمارنو و امپریالیسم هم دیگر کارآیی خود را از دست داده اند. کشور هایی که مصلوب چنین واژه هایی مانده اند، در عقب ماندگی های خود هم اسیر مانده اند. پس دیگر زندگی و مبارزات مصدق فقط برای پژوهش تاریخی مفید است، ولی الگویی برای پیشرفت نیست. این تاریخ را باید به تاریخ سپرد. اما می توان پرسید، اگر مصدق کمی معتدل تر رفتار می کرد و کودتا اتفاق نمی افتاد، آیا آینده بهتری نداشتیم و اسیر رادیکالیسم بعد از ۲۸ مرداد نمی شدیم؟

به هر صورت کشور هایی که راه رشد غیر سرمایه داری را به زبان شوروی (قبل از فروپاشی) برگزیدند، هیچ کدام به کشور های مدرن و دموکراتیک و پیشرفته تبدیل نشدند و در عقب ماندگی های خود بیشتر فرو رفتند. آنها یی که با جهان در ارتباط بیشتری بودند رشد یافته تر هم شدند. مصدق هیچ الگویی برای امروز ما ندارد.

جماران: با توجه به اشراف جناب عالی بر ادبیات، حادثه بیست و هشت مرداد و غم و یأس به وجود آمده در آن فضای ایران را به سمت تک گویی مقدس نکشانند؟ به طور مثال مبارزه علیه استبداد، مقامی و رای نقد را ایجاد نکرد؟

آری کشاند. همه شاعران یاغی و عصیان گر شده بودند. منوچهر آتشی شعر "عبدوی جط" می سرود و خود توضیح می داد که جط، شتر بانی بود که همه از او حساب می بردند. یعنی که قلدر و گردن کلفت و یاغی بود. پس دانشجویان شعر را از بر می کردند و می خواندند:

“عبدوی جط دوباره می آید

با سینه اش هنوز مدال عقیق زخم؛

از تپه های آن سوی “گزدان” خواهد آمد ...”

بله، غم ۲۸ مرداد و اعدام ها کار خود را کرده بود و دیگر جای بحث نمی گذاشت. و جامعه به سمت تک گویی مقدس رفته بود. یاغی مقدس بود و جایی برای نقد و بحث نمی گذاشت. ولی باید دانست که دیگر آن روزگار گذشته است. دیگر مسأله ما، مسأله نسل های بعد از کودتا نیست. ما جامعه ای بسیار هوشیارتر از آن دوران یافته ایم. اینترنت و ماهواره هوشیاری را جا انداخته اند، و دیگر ادبیات حماسی و قهرمانی جایی برای نسل جدید نگذاشته است. دیگر نمی توان برای نسل جدید:

نازلی بنفشه بود

گل داد و مزده داد

زمستان شکست و رفت ...

را خواند.

و یا:

شیرآهنی کوهی از آن دست

که خاک را سبز می خواست

و عشق را شایسته زیباترین زنان ...

این نسل دیگر شیر آهنی کوه نمی خواهد. و عشق را شایسته همه زنان می داند. چه زیبا ترین زنان و چه نازیبا ترین شان. این دوران دیگر دوران دیگری است. شعار استقلال مصدقی هم دیگر از آن تاریخ است و بس.